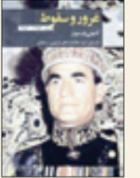


پیش‌خوانی

وقتی سفیر انگلیس در دوره شاه از علل سقوط او می‌گوید

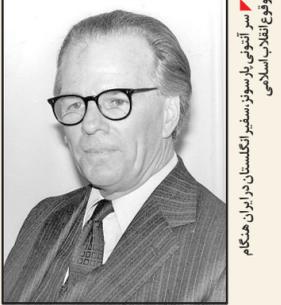
پهلوی دوم و تندباد انقلاب

■ **شاهد توحیدی**



خاطرات سر آنتونی پارسونز واپسین سفیر انگلستان در دوره حکومت محمدرضا پهلوی، تاکنون بارها و به اشکال گوناگون منتشر شده‌است. با این همه منقح‌ترین و مفیدترین این نسخه‌ها، ترجمه‌ای است که مرکز اسناد انقلاب اسلامی از آن انجام داده‌است. ناشر در دیپاچه این اثر، در باب سابقه دولت انگلستان در تحولات قرن اخیر ایران، چنین آورده‌است: «حافظه تاریخی ملت ایران هرگز سابقه استعماری، خیانت‌ها و دخالت‌های مستمر انگلیس را در کشورمان فراموش نمی‌کند. تاریخ معاصر ایران حوادث بسیار تلخی را به خود دیده که در بسیاری از آنها دولت انگلستان نقش اصلی را ایفا کرده‌است. حمایت از حرکت‌های تجزیه‌طلبانه در نقاط مختلف و جدایی بخش‌هایی از خاک ایران، تأسیس و تقویت فرقه‌های ضاله برای ایجاد فرقه تقویت حکومت‌های استبدادی در ایران، حمایت از دو کودتای ننگین ۱۲۹۹ و ۱۳۳۲ که به دیکتاتوری پهلوی انجامید، دخالت در تغییر دولت‌ها،اخذ امتیازات ظالمانه، غارت ثروت‌های ملی و همکاری در سرکوب حرکت‌های آزادی‌خواهانه و استقلال‌طلبانه ملت ایران بخشی از سوابق ننگین انگلیس در ایران به شمار می‌رود. دولت در تغییر دولت‌ها،اخذ امتیازات ظالمانه، غارت ثروت‌های ملی و همکاری در سرکوب حرکت‌های آزادی‌خواهانه و استقلال‌طلبانه ملت ایران بخشی از سوابق ننگین انگلیس در ایران به شمار می‌رود. می‌تواند…»

مترجم اثر، سیدمحمد صادق حسین‌نیکوستانی است. وی نیز طی مقدمه‌ای بر این اثر، محتوای آن را به معرفی و تحلیل نشسته‌است. در بخشی از این در آمد، چنین می‌خوانیم: «کتاب حاضر خاطرات آنتونی پارسونز، سفیر انگلیس در ایران



سر آنتونی پارسونز، سفیر انگلستان در ایران هنگام

در زمان پیروزی انقلاب اسلامی است که به شرح حوادث آن دوره مهم تاریخ معاصر اختصاص دارد. پارسونز پنج سال از دوران فعالیت دیپلماتیک خود را در ایران گذراند. در این اثر نیز طبق سنت مألوف شاهد مقاومت و مخالفت انگلیس در برابر انقلاب اسلامی و استقلال‌طلبی ملت ایران هستیم، به‌طوری‌که پارسونز بارها نگرانی و مخالفتش را از سر آنتونی پارسونز، سفیر کبیر سابق انگلیس در ایران که مدت پنج سال از سال ۱۹۷۴م (۱۳۵۲ ش) تا ۱۹۷۹م (۱۳۵۷ ش) عهده‌دار این سمت در ایران بود، دیپلمات حرفه‌ای است که قبل از احراز سمت سفیر انگلیس در ایران، در ترکیه، اردن، مصر، سودان و بحرین خدمت کرده و آخرین سمت وی قبل از سفارت انگلیس در ایران، معاونت امور خاورمیانه در وزارت امور خارجه انگلستان بود. پارسونز در اوایل سال ۱۹۷۸م، کمی قبل از پیروزی انقلاب اسلامی به لندن بازگشت و تا سال ۱۹۸۲ ریاست هیئت نمایندگی انگلستان در سازمان ملل متحد را به عهده داشت و در این سمت نیز با مسائل مربوط به ایران از جمله ماجرای گروگان‌گیری و جنگ ایران و عراق سروکار داشت. آخرین سمت رسمی پارسونز مشاور مخصوص مارگارت تاچر، نخست‌وزیر انگلستان در امور خارجی بود. وی در پایان سال ۱۹۸۲ بازننشسته شد و این کتاب نخستین اثر او درباره مأموریت‌های سیاسی‌اش در خارج از انگلستان است. غرور و سقوط بیان خاطرات دوران اقامتش در ایران در مقام سفیر انگلیس است. پارسونز در کتاب کوشیده‌است مشاهداتش را درباره اشخاصی نظیر خاندان سلطنتی، رجال مملکتی، سفرا و نمایندگان خارجی و همچنین حوادث رخ داده طی اقامت پنج ساله‌اش در ایران از جمله فراز و نشیب‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی، اقدامات شاه، چگونگی تعارضات بین رژیم و مخالفان، تظاهرات، اعتصاب‌ها و درگیری‌های بین ارتش و مردم به پاخته و نظایر اینها را تشریح کند. او سعی کرده‌است بیان خاطراتش همراه با تحلیل و علت‌یابی حوادث باشد. به دلیل ارتباط نزدیک با شاه، اعضای خاندان سلطنتی و سران رژیم خاطرات وی می‌تواند بازگوکننده مطالبی باشد که کمتر در اختیار ما قرار داشته‌است. البته تصاویر درباره میزان صحت و بی‌طرفی او در اظهارنظرهایش نیز به عهده خواننده‌است.»



«**حیات و شهادت بیداری بخش آیت‌الله حاج‌شیخ حسین غفاری**» در آینه ۴ روایت

با مأموران زندان در افتاد چون از او خواستند به امام توهین کند!

■ **محمدرضا کائینی**
روزهایی که بر ما می‌گذرد، تداعی‌گر سالروز شهادت عالم مجاهد زنده‌یاد آیت‌الله حاج‌شیخ حسین غفاری است. نگارنده بر این باور است که از اساسی‌ترین راهبردهای زنده نگاه داشتن ارزش‌های انقلاب اسلامی، ممانعت از به فراموشی سپرده شدن یا ملوکوک گشتن چهره‌های نمادین آن است و هم‌ا از این روی، دشمن تمامی تلاش خویش را برای خارج ساختن آنان از مدار «تذکر» و «تجلیل» به کار بسته‌است. از مقالی که پیش روی شماست، شخصیت آن مبارز نامدار تاریخ انقلاب اسلامی، به مدد چهار روایت از آشنا یانش، مورد بازخوانی و تحلیل قرار گرفته‌است. امید آنکه تاریخ‌پژوهان انقلاب و عموم علاقه‌مندان را مفید و مقبول آید.

■ ■ ■

■ **همواره خطوطی از غم و اندوه را در چهره او می‌خواندم!**

عالم خبیر زنده‌یاد حجت‌الاسلام والمسلمین استاد علی دوانی، نخستین تاریخ‌نگار انقلاب اسلامی به شمار می‌رود. وی در مجموعه گرانسنگ و ۱۱ جلدی نهضت روحانیون ایران، فصلی را به زندگی شهید آیت‌الله حسین غفاری اختصاص داده که از جامعیتی درخور برخوردار بوده و مخاطب را در جریان فراز و فرودهای زندگی آن روحانی مجاهد قرار می‌دهد. در بخش‌هایی از این فصل چنین آمده است: «شهید آیت‌الله حاج شیخ حسین غفاری در میان خانواده‌ای روستایی از توابع دهخوارقان (آذرشهر) متولد شد. حسین پدرش را- که در سخت‌ترین شرایط در زیر استعمار زبانان به زراعت مشغول بود- در دوران کودکی از دست داد و در زمانی که هفت سال بیشتر نداشت، صبیح‌ها می‌بایست همپای برادر و خواهر به باغ برود، بیل بزند و بعد از ظهر خسته از بیابان برگردد. او برای زنده ماندنش باید چنین می‌کرد، هر چند که زندگی‌هایش پیش نبود و این کار برای او، سخت طاقت می‌نمود! پس از ۱۱ سال، از قم به تهران آمد. طی این مدت، فرصتی نبود تا او با پول اندکی - که از طریق شهریه جمع کرده بود- به اضافه مبلغ کمی



علی غفاری: «فردای آخرین ملاقات با پدر، سرهنگی که وکیل تسخیری ایشان بود، با ما تماس گرفت و گفت سر و صدا راه نیندازید و به زندان بیا بید!
برادرم و چند نفر دیگر رفتند. آنها از برادرم می‌خواهند رسید بدهد که پدر در خانه فوت شده‌اند اما برادرم این کار را نکرد! هر طور بود و تلاش زیاد، جنازه را از یزشکی قانونی تحویل گرفتیم…»

عاریخ

کفت وگرم ۸۸۴۹۸۴۳۷

شهید آیت‌الله حاج‌شیخ حسین غفاری آذرشهری



استاد علی دوانی: «بی‌شک آیت‌الله غفاری یکی از مبارزان راستین جنبش اسلامی این مرز و بوم و یکی از درخشان‌ترین چهره‌های مجاهدات ضداستبداد و سلطه بیگانه در تاریخ معاصر ماست. من چه در حوزه علمیه و چه در تهران، به او ارادت خاصی داشتم. هر گاه او را می‌دیدم، خطوطی از غم و اندوه را در چهره او می‌خواندم! او واقعاً یک روحانی واقعی و برخاسته از در دین داشت، به راستی حامی اسلام و مدافع واقعی مستضعفان مسلمین بود…»

«**حیات و شهادت بیداری بخش آیت‌الله حاج‌شیخ حسین غفاری**» در آینه ۴ روایت

هنگامی است که رژیم شاه، قرارداد کاپیتولاسیون را امضا می‌کند که بی‌تردید افشای آن، عصیان توده‌ها را نسبت به حکومت سلطنتی برانگیزد. روز هفتم دی ۱۳۵۳ مطابق با دهم ذیقعد ۱۳۹۳، آیت‌الله حاج شیخ حسین غفاری پس از عمری مجاهدت، به شهادت رسید. شهادت او، سرمد انقلابی و نهج‌البلاغه یا روی قرآن، به خواب رفته‌است! شیخ حسین غفاری دختر آیت‌الله مقدس تبریزی را به زوجیت برمی‌گزید. او در ملاقاتی با آیت‌الله مقدس تبریزی به وی گفت همسر من باید بداند با کسی می‌خواهد ازدواج کند که جز قسر، هیچ چیز در بساط ندارد و حال که می‌خواهد همسری انتخاب کند، بایستی در قم اتاقی اجاره کند! او زیرزمینی را به مبلغ ماهی ۲۰ تومان در فقیرنشین‌ترین محله‌های قم (باغ پنبه) اجاره می‌کند و تا هشت سال به شهادتش، فرشی زیر پا ندارد و این در حالی است که گلیم‌های زیر پای خانواده‌اش، از وسط پاره شده و چیزی از آن باقی نمانده بود. در شرایط طاقت‌فرسای اقتصادی، همسرش به سختی بیمار می‌شود و ناچار از انجام کارهای خانه نیز بازمی‌ماند و او بایستی طرف‌ها را بشوید، غذا آماده کند و حتی کهنه‌های بچه‌ها را نیز بشوید! او در روز می‌بایست درس برود و سپس برای ناهار به خانه برگردد و پس از غذا، مجدداً به شست‌وشوی طرف‌ها بپردازد و بعد مطالعه کند! او به تنهایی، نقش والدین خانواده را داشت و روزهای پنج‌شنبه و جمعه، به علت تعطیل بودن حوزه در شهر نمی‌ماند و به روستاهای آذربایجان، به تبلیغ و افشاگری رژیم سلطه‌گر و جنایت‌های بی‌شمار آن می‌پرداخت-

زنده‌یاد آیت‌الله سیدحسین طاهری خرم‌آبادی، در زمره چهره‌هایی است که در زندان رژیم پهلوی، با شهید آیت‌الله حسین غفاری آشنا شده‌است. او درباره شخصیت آن بزرگ، ارزایی‌ای دارد که در آن آمده است: «با شهید غفاری به مدت سه ماه در تهران، در یک زندان بودیم. ایشان انسانی بااخلاق و خوش‌خورد و البته انقلابی و علاقه‌مند به انقلاب بود. در زندان همه ما روحانی بودیم، جز یک نفر که آن یکی هم مشخص بود که برای



فرقی شهید آیت‌الله حاج‌شیخ حسین غفاری در قبرستان دارالسلام

کسب اطلاعات حضور دارد! ما در زندان تقسیم کار کرده بودیم، هر روز سه نفر مسئول کارهای روزانه شامل نظافت، تقسیم غذا، پهن کردن سفره و جمع‌آوری و شستن ظرف‌ها و… بودند. در این میان چهار نفر را که پیرمرد بودند، از انجام کارهای روزانه مستثنی کردیم؛ شیخ غلامحسین جعفری، مرحوم بجاتستانی، آقای حاج شیخ فرج زنجانی و شهید غفاری، اما شهید غفاری قبول نکردند و گفتند من هم باید کاری بکنم. ایشان مثل جوان‌ها در روزی که نوشتن بود، کار می‌کرد و با حرارت هم کار می‌کرد، پیدا بود که به قصد قربت کارها را انجام می‌دهد. این مسئله از تواضع و اخلاقی اسلامی ایشان حکایت می‌کرد و این خاطره که از ایشان به یادگار داریم، برای ما بسیار ارزشمند و آموزنده بود. قدم گذاشتن ایشان در این راه و بارها زندانی شدنش و در نهایت هم، در زندان به شهادت رسیدنش، نشانه ارادت و علاقه ایشان به امام راه و هدف ایشان بود و این جای هیچ شک و شبهه‌ای ندارد. من از سابقه آشنایی ایشان با امام اطلاع ندارم، اما قضایه این گونه بود که باشد، اما وقتی می‌بیند که امام قیام کرده، هدف الهی دارد و نهی از منکر می‌کند، به‌طور طبیعی گرایش پیدا می‌کند و لازم نیست که حتماً از سال‌ها قبل با امام سابقه دوستی یا همراهی داشته باشند. انقلابیون، لزوماً اتانی نبودند که از سال ۱۳۴۱و ۱۳۴۲ با امام رابطه داشتند. از زمانی که ما آقای غفاری را دیدیم، انقلابی و علاقه‌مند به امام بود…»

■ **حال و روز ایشان طوری بود که انگار دست و پایشان را شکسته بودند!**

شهید آیت‌الله غفاری، روحیه‌ای قوی و جسمی توانمند داشت. هم از این روی، بسیاری بر آن بودند که وی به راحتی می‌تواند شکنجه‌ها و دشواری‌های واپسین دستگیری را تحمل کند. امری که در عمل روی نداد و حاضران و صاحب‌نظران درباره آن، روایت‌هایی متفاوت ابراز کرده‌اند. علی غفاری فرزند شهید، در باب دستگیری و شهادت پدر، روایتی به شرح ذیل دارد: «پدرم شب‌های یک‌شنبه، در هیئتی به نام مکتب جعفری سخنرانی می‌کردند و تفسیر می‌گفتند. در منطقه پارک شهر، در حیاط وزارت کشور وقت، مسجدی وجود داشت که آن را خراب کرده بودند! پدرم با تلاش فراوان، زمین را از دست وزارت کشور درآوردند و مسجد را احیا کردند که هنوز هم هست. ایشان فوق‌العاده شجاع بودند و از بیان حقایق ترس نمی‌نهادند و هر جا که می‌رفتند، جنایات رژیم را افشای می‌کردند. در آن دوران ساواک چنان جوخشت و اختناقی را ایجاد کرده بود که حتی اعضای یک خانواده هم به یکدیگر شک داشتند و می‌ترسیدند دیگری مأمور ساواک باشد و گزارش بدهد! ولی پدرم بدون هیچ‌گونه هراس از کسبی، در همه جا حرفشان را می‌زدند و صراحتاً رژیم شاه را از ضد دین و غیرقانونی اعلام می‌کردند. شیوه مبارزاتی ایشان، سخنرانی و خطابه بود درخشان‌ترین چهره‌های مجاهدات ضداستبداد و سلطه بیگانه در تاریخ معاصر ماست. شهادتش نیز همچون زندگی‌اش، پرمایه از پیام مقاومت بود؛ در خط مستقیم و بی‌تزلزل عصیان روحانی مبارز در برابر رژیم منحنط سلطنتی در این ملک است. شهادت او به اضافه مستضعف بود و درد دین داشت و به راستی حامی اسلام و مدافع واقعی مستضعفان مسلمین بود. از شهید غفاری اثر ارزنده حاشیه استدلالی بر عروه‌الوقتی و مقداری از یادداشت‌های او به اضافه سخنرانی‌هایش در مناطق مختلف برجای مانده‌است و به این مجموعه، تعدادی از اشعار دوران جوانی شهید را نیز باید بیفزاییم که سروده‌های وی در زمان اقامتش در مدرسه قضایه است. روحش شاد.»

■ **او به راه و هدف امام ایمان داشت**
زنده‌یاد آیت‌الله سیدحسین طاهری خرم‌آبادی، در زمره چهره‌هایی است که در زندان رژیم پهلوی، با شهید آیت‌الله حسین غفاری آشنا شده‌است. او درباره شخصیت آن بزرگ، ارزایی‌ای دارد که در آن آمده است: «با شهید غفاری به مدت سه ماه در تهران، در یک زندان بودیم. ایشان انسانی بااخلاق و خوش‌خورد و البته انقلابی و علاقه‌مند به انقلاب بود. در زندان همه ما روحانی بودیم، جز یک نفر که آن یکی هم مشخص بود که برای روی صندلی نشستند! ایشان سرشان پایین بود و زیاد حرفی نزدند. ما سر و صدا کردیم، طوری که آنها ما را بیرون کردند! افرادی همان روز ملاقات، سرهنگی که وکیل تسخیری پدرم بود با ما تماس گرفت و گفت سر و صدا راه نیندازید و به زندان بیا بید. برادرم و چند نفر دیگر رفتند. آنها از برادرم می‌خواهند رسید بدهد که پدر در خانه فوت شده‌اند اما برادرم این کار را نکرد! هر جور بود و با تلاش زیاد، جنازه را از یزشکی قانونی تحویل گرفتیم. جنازه ایشان چنان غرق به خون بود که برای اینکه کفن خونی نشود، آن را در پلاستیک پیچیده بودند…»!

■ **در تشییع او، شعارهای «اسلاما» و «وا حسیننا» هر از سو بلند شد!**

آنان که روزهای شهادت آیت‌الله غفاری را به خاطر دارند، به نیکی می‌دانند که پژواک این رویداد تا چه حد بدنه اجتماعی را از خویش

روزنامه جوان | شماره ۶۱۰۸ | ۹ جوان

متأثر ساخت و بر خشم و عصیان عمومی علیه رژیم شاه افزود. در این میان اما جمعی از طلاب انقلابی حوزه علمیه قم درصدد برآمدند تا از این شهادت، به نفع اندیشه نهضت اسلامی بهره‌برداری کنند. حجت‌الاسلام شیخ قدرت‌الله علیخانی از فعالان این رویداد، به شرح ذیل به روایت آن پرداخته‌است: «هن و چند تن از دوستان از جمله آقای ابراهیم امسری و آقای هاشم جوهری با هم صحبت می‌کردیم که چگونه می‌شود از این شهادت‌ها به نفع اسلام و نهضت امام بهره‌برداری کرد؟ می‌خواستیم در قم تظاهرات به راه بیندازیم و حوزه را به تعطیلی بکشانیم! آن روزها این جور فکرها قطعاً به زندانی شدن عده‌ای منجر می‌شد، ولی همین فشارهای رژیم باعث می‌شد مردم برای مبارزه با آن انگیزه بیشتری پیدا کنند و مبارزات را با شور بیشتری ادامه بدهند. در هر حال، سه نفری تصمیم گرفتیم در این زمینه با آقای هادی طاهری و آقای سیدتقی درچه‌ای هم مشورت کنیم و با یک برنامه دقیق، حوزه را به تعطیلی بکشانیم! بالاخره پنج نفری به این نتیجه رسیدیم که همراه با ۳۰، ۴۰ نفر از طلاب به منزل آیت‌الله حاج‌آقا مرتضی حائری‌زیدی در نزدیکی بازار برویم و آن شب همراه چند طلبه از جمله آقایان سیدحسین موسوی تبریزی، مرحوم عباسی، آقای جعفری گیلانی و… به منزل آیت‌الله حائری رفتیم. آیت‌الله حائری خیلی محتاط بودند و می‌گفتند باید به شکلی عمل کنید که برای مردم حادثه‌ای پیش نیاید و خون نریزد. آن شب عده‌ای از دوستان صحبت کردند. من از همه بیشتر حرف زدم و گفتم می‌دانید آیت‌الله غفاری در زندان شهید شده‌است، در نیف وقتی عالمی به شهادت می‌رسد حوزه تعطیل می‌شود، اعلامیه صادر می‌کنند و بین مردم ولولهای به راه می‌افتد، ما از شما درخواست می‌کنیم فردا در دوستان را تعطیل کنید. آن روزها یکی از درس‌های مهم حوزه متعلق به آیت‌الله حائری بود و قطعاً تعطیلی آن انعکاس زیادی داشت. عده‌ای از مراجع هم برای تدریس به مسجد اعظم قم می‌رفتند. گاهی می‌شد که یک مرجع، تا هزار شاگرد هم داشت. من گفتم اگر شما درستان را تعطیل کنید، سایر مراجع هم از شما پیروی خواهند کرد، صبح که طلبه‌ها بیابند و ببینند درس تعطیل است، طبیعتاً برایشان سؤال ایجاد می‌شود و تجمع هزار طلبه در حیاط مسجد اعظم، به خودی خود موضوع مهمی است. بعد ما از این فرود استفاده می‌کنیم و موضوع را به اطلاعشان می‌رسانیم و با کمک آنها تظاهرات به راه می‌اندازیم… آیت‌الله حائری مخالفت کردند و گفتند ممکن است خون مردم ریخته شود و می‌توانم شرعاً مسئولیت چنین چیزی را به عهده بگیرم!... من عصیان‌ی شدم و گفتم اگر شما موافقت نکنید، ما بدون برنامه‌ریزی تظاهرات به راه می‌اندازیم که به خاطر نبودن برنامه، احتمال دارد درگیری ایجاد و باقا خون مردم ریخته شود، ولی اگر مراجع درس‌هایشان را تعطیل کنند، این اعتراض جنبه قانونی و شرعی پیدا می‌کند و در عین حال احتمال درگیری کاهش می‌یابد، بنابراین اقدام هم گسترده خواهد بود… بالاخره با اصرار ما قبول کردند. ایشان آدم بسیار آرامی بودند و خود را وارد این مسائل نمی‌کردند، با این حال ما قصد داشتیم از مساعیل ایشان، بقیه مراجع را هم در این برنامه وارد کنیم و نهایتاً هم موفق شدیم. ایشان از همان‌جا با چند تن از مراجع تماس گرفتند و درخواست ما را در آنها منتقل کردند و از آنان خواستند فردا درس را تعطیل کنند. البته لازم است روی این نکته تأکید کنم که آیت‌الله حائری مرد فوق‌العاده شریفی بودند و هرگز به دنبال منصب، مقام و جایگاه دنیوی برای خود نبودند. ما راضی و خوشحال از این بودیم. آیت‌الله حائری بیرون آمدیم و فردا صبح طبق یک برنامه‌ریزی دقیق، به مسجد اعظم رفتیم تا از حضور طلاب بهره بگیریم و تظاهرات را شکل بدهیم. من و دوستانم در بین طلبه‌ها پخش شدیم و اطلاع‌رسانی کردیم که آیت‌الله غفاری به شهادت رسیده و به همین دلیل دروس حوزه تعطیل است. هنوز خیلی نگذشته بود که شعاران با اسلما ووا حسیننا از سو بلند شد و جمعیت در تجلیل از آیت‌الله غفاری و علیه رژیم شعار دادند. آن جمعیت چند هزار نفری از روحانیون و طلاب، حرکت کرد که در نوع خود حرکت عجیبی بود و تا آن روز کسی چنین حرکتی را ندیده بود! تظاهر کنندگان به خیابان ارم که وارد شدند، پلیس با آنها مقابله کرد و عده‌ای زخمی شدند. عده‌ای هم فرار کردند و تعدادی هم دستگیر شدند. متعاقب این تظاهرات شهر قم تعطیل شد و خبر تعطیلی آن در سراسر کشور منعکس و از اتفاقات آن روز به نفع نهضت امام بهره‌برداری شد. مسائل مربوط به این اتفاق، در اسناد ساواک آمده‌است. در یکی از این اسناد آمده‌است: ما با دستگیری علیخانی گروه ضربت را متلاشی کردیم!». هر جا تظاهرات، تعطیلی حوزه، جلسه با دوستان یا حتی هماهنگی بین جامعه مدرسین و مراجع لازم بود، بالاخره به‌نوعی اسم من هم در میان بود. روزنامه‌های قبل از انقلاب، درباره‌ام مطالب زیادی می‌نوشتند. در روزهایی که قرار بود دکتر امینی نخست‌وزیر شود و شاه را از مخمصه‌ای که در آن گرفتار شده بود نجات بدهد، با او تماس گرفتم و گفتم اگر این کار را بکند، باید منتظر اتفاقات بدی باشد…»